

تبار هویدا

○ ابراهیم ذوالفقاری

۱۶۷

اشاره

در بین دولتمردان رژیم پهلوی، امیرعباس هویدا از معدود افرادی است که در طی بیش از سی سال حضور در مصادر مختلف اداری و سیاسی - و از جمله مهم ترین آنها، نخست وزیری - هرگز از پیشینه خانوادگی خود سخن نگفت. او تنها در دست نوشته های خاطره گونه ای که در چند شماره سال نامه دنیا به چاپ رسید، به نقل گوشه ای از خصوصیات اخلاقی پدرش پرداخت و مشاهدات خویش را از سفر با او به شامات برشمرد. بر همین اساس بود که سابقه خانوادگی او، همواره در هاله ای از ابهام قرار داشت تا جایی که مأمورین ساواک در گزارشهای خود، گاهی حتی نام پدر او را به اشتباه ثبت می کردند و کسانی هم که از سابقه او اطلاع داشتند، بنابر دلایل مختلف، یا فرصت نقل آن را نیافتند و یا عملاً سکوت کردند.

محمدرضا قناد

نخستین بار زمانی که هویدا وزیر دارایی کابینه حسنعلی منصور بود، از گذشته خاندان او سخن به میان آمد و در اعلامیه ای تحت عنوان «هویدا کیست؟» از سوابق خانوادگی او هر چند ناقص - پرده برداشته شد:

پدر بزرگ هویدا، میرزا رضا قناد از بهاییان مخلص و فداکار و مجذوب عباس افندی بود. او به واسطه نزدیکی با عباس افندی از غضب مردم مسلمان بیم و هراس داشت و از اقامت در ایران نگران بود، لذا به عکا رفت و مستخدم و نوکر دستگاه عباس افندی شد و به لحاظ تعصب و علاقه‌ای که به این فرقه داشت، مورد لطف و محبت خاص او قرار گرفت.

نویسندگان این اعلامیه - که مخفیانه و به صورت شب‌نامه پخش شد - با استفاده از اطلاعات ناقص و نادرست، تنها اشاره مختصری به موضوع کردند؛ اما مشخص است که از عمق ارتباطات و وابستگی این خاندان به فرقه بهائیت، بی‌اطلاع بوده‌اند.

اما حقیقت ماجرا، چنین است:

هنگامی که سید علی محمد شیرازی، در شب جمعه، پنجم جمادی الاول ۱۲۲۲/۱۲۶۰ ش در ۲۵ سالگی، دعوی مهدویت و قائمیت خود را علنی کرد، یکی از کسانی که به حلقه مریدان او پیوست، آقا محمدرضا قناد بود.

پس از آنکه این فتنه با گذشت شش سال فراز و نشیب فراوان، به توبه‌نامه باب منجر گردید و با اعدام او به خاموشی گرایید؛ میرزا حسینعلی نوری، که از معمرین خاندان قاجار بود، از زمان تبعید باب به تبریز، شروع به مکاتبه با او کرد. او فرصت را مناسب تشخیص داد و با هدایت فرقه‌سازان استعمارگر به ادامه راه علی محمد باب مشغول شد و در این مسیر ابتدا به لقب «ایشان» شهره گشت و پس از چندی «بهاءالله» نامیده شد.

با اشتقاق بین میرزا یحیی «صبح ازل» و میرزا حسینعلی «بهاءالله»، دو فرقه ازلی و بهائی شکل گرفت. میرزا رضا قناد نیز به بهاءالله گروید و همراه او شد.

میرزا حسینعلی نوری که داعی «من یظهره اللهی» داشت، در سال ۱۲۸۰ق/۱۲۴۲ ش به همراه خانواده و اصحاب به ادرنه و پس از پنج سال اقامت در آنجا، به سال ۱۲۸۵ق/۱۲۴۷ ش، به عکا تبعید شد.

توصیف شهر عکا و حالات میرزا حسینعلی نوری و همراهانش و نقش محمدرضا قناد در این سفر، در یکی از کتب این فرقه، به شرح زیر آمده است:

عکا شهر کوچکی است از بلاد سوریه جزو ایالت بیروت و از براری شام و نزدیک بیت المقدس از سواحل معتبره که تقریباً سه طرف آن را آب دریا احاطه کرده و دارای باروهای محکم است که در ازمنه قدیم آنها را از کنار دریا بالا برده‌اند و خلاصه اینکه شهر عکا عبارت است از یک قلعه محکمی که فقط یک دروازه دارد و چون آن دروازه بسته شود راه عبور و مرور و خروجی نمی‌ماند... اگرچه در این سنین اخیره آن تحصنات را حکمی نم‌اند... ولی تحصنات عکا تا چندی بعد از ورود بهاءالله به آنجا قابل توجه بود...

از روز بیستم ربیع الآخر که روز حرکت از ادرنه بود تا یوم ورود به عکا ۲۲ روز طول کشید و در این مدت ۲۲ روز در راه بر حضرت بهاء‌الله و اصحاب و آل عظامش بسیار سخت گذشت... تا روز دوازدهم جمادی الاول سنه ۱۲۸۵ که آن حضرت را با همراهان وارد عکا کردند... الغرض روز دوم و سیم از ورود جمیع اصحاب و همراهان از زن و مرد و صغیر و کبیر بیمار شدند تنها کسی که لن یتغیر بود حضرت بهاء‌الله و فرزندش حضرت عبدالبهاء که آن روز ۲۵ ساله بود... حضرت عبدالبهاء به پرستاری و دلداری اسراء مشغول بودند و با یکی از اصحاب (آقا محمدرضا قناد) که صحتش از دیگران بهتر بود پیوسته بر سر بالین مرضی رفته ترضیه خاطر و برایشان هر چه مقدور بود، حاضر می کردند.^۱

و مؤلف کتاب بدایع الآثار که سفرهای عباس افندی به اروپا را شرح داده است، می نویسد: روز ۲ جمادی الآخر (۲ جون) صبح در صالون هوتل مشی می فرمودند و از یاد و ذکر ارض اقدس، اظهار شغف و مسرت می نمودند که چون آن ارض مبارکه مرکز امرالله است، از امنیت آن جمیع دوائر سالم ماند و چون مکرر ذکر چهل نفر مسافری در حیف و انتظارشان به جهت زیارت جمال انوراعلی به سمع اظهار رسید، فرمودند همین هفته حتماً حرکت می نمایم. فی الحقیقه احبای ایران در این سبیل تحمل شدائد بلایا نمودند و سپر سهام اعدا گشتند (بعد ذکر بعضی از مهاجرین فرمودند که) از بغداد تا ادرنه بعضی از احباب مثل جناب آقارضا [قناد]... خیلی زحمت کشیدند واقعاً نفوس مبارکه بی بودند در راه و منزل خدمت یک اردو می کردند همیشه جلو کجاوه مبارک می دویدند.^۲

به همین دلیل است که فاضل مازندرانی - از مورخین بهائیان - در کتاب خود او را از «مخلصین مستقیمین آن حضرت (عبدالبهاء)»^۳ معرفی کرده است. ولی ابوالفضل قاسمی در جزوه ای که تحت عنوان «الیگارشوی یا خاندانهای حکومتگر ایران - خاندان هویدا» در سال ۱۳۵۷ منتشر کرد، در این باره می نویسد:

در روزهایی که پیدایش میرزا علی محمد باب اوضاع شیراز را دگرگون کرده بود... جوانکی قناد که وجود و کارش برای مردم شیراز مرموز به نظر می رسید در مسلک یاران باب در می آید... آقا محمدرضا شیرازی از... عناصر کلاس دیده و تربیت شده بود که به ظاهر در شیراز به پیشه قنادی مشغول بود و جزء جرگه بابیان درآمد و در اندک مدتی مدارج ترقی را پیمود و جزء خواص بهائیان شد. عمال استعمار او را به بهاء‌الله و سازمان جاسوسی بیگانه شناساندند. روی این معرفی جوانک قناد شیرازی از بسیاری از درس خوانده ها و فعالان پیش افتاد و جزء مقربان و محارم نزدیک بهاء‌الله شد.^۴

میرزا رضا قناد در سفر به همراه بهاء‌الله به ادرنه و عکاء همسرش را نیز همراه داشت. همسر

وی آذری زبان و اصالتاً اهل تبریز بود و همین امر باعث شد تا فرزندان او نیز به زبان ترکی تسلط پیدا کنند.

امیرعباس هویدا درباره او می گوید:

مادر بزرگ پدری ام در دمشق با ما زندگی می کرد. در تمام روز قلیان می کشید و چای مخصوصی را که با تشریفات فراوان خودش آماده می کرد، مزه مزه می کرد. او به مانند قفسه های قدیمی بزرگ بود که هر کشوی آن حاوی یادگارهای زیاد است. اصلاً اهل تبریز بود و با لهجه آذربایجانی خودش داستانهایی را برای من می گفت که در شب تاریک جوانی اش آغاز می گشت ولی هیچ گاه پایان نداشت. تقریباً صد ساله بود که بعد از فوت همه فرزندانش، خود نیز رخت از این دنیا بریست.^۵

حاصل ازدواج محمدرضا قناد با همسر آذری اش سه فرزند بود، دو پسر به نامهای: حبیب الله و خلیل^۶ و یک دختر که از نام و سرنوشت او، اطلاعی نداریم.

محمدرضا قناد عمری طولانی داشت و در زمان مرگ عباس افندی در سال ۱۳۴۰ ق/ ۱۳۰۰ ش در عکا یکی از نه نفری بود که وصیت نامه او، در حضورش قرائت گردید^۷ و ادوارد براون نیز او را یکی از چند تن رازدار بهاء الله معرفی کرده است، که پس از وی عهده دار حفاظت و رسالت اسرار بهائیت می شود.

از زمان دقیق مرگ میرزا رضا قناد، به درستی اطلاع نداریم ولی قدر مسلم او پس از مرگ عباس افندی - یعنی بعد از سال ۱۳۰۰ ش - و در زمان حضور فرزندش - حبیب الله عین الملک - به عنوان کنسول ایران در شامات، از دنیا رفته در عکا مدفون شده است.

عین الملک

حبیب الله عین الملک، اولین فرزند میرزا رضا قناد بود که سه سال بعد از ورود کاروان بهاء الله به عکا در سال ۱۲۵۰ ش به دنیا آمد و در مکتب میرزا حسینعلی نوری و عباس افندی رشد و نمو کرد.

در اعلامیه منتشره افشای هویت او در سال ۱۳۴۳ ش، می خوانیم:

عباس افندی، حبیب الله خان پسر میرزا رضا قناد را که پدر وزیر فعلی دارایی بود، مشغول تحصیل کرد و دو سال هم او را به هزینه خود برای ادامه تحصیل به اروپا فرستاد و او به زبانهای انگلیسی و فرانسه تسلط پیدا کرد و به تهران آمد و در دستگاه سردار اسعد بختیاری نفوذ کرد و مترجم شد و به نام سردار اسعد چند کتاب ترجمه کرد، مدتی هم در روزنامه رعد با سمت مترجم انجام وظیفه کرد، در همین هنگام لقب عین الملک گرفت. با کمک بختیارها به وزارت [امور]

خارجه رفت و مأموریت سوریه و لبنان گرفت و قونسول ایران در این منطقه شد. در این سمت در پنهانی برای بهائیه‌ها تبلیغ می‌کرد و با انگلیس هم رابطه و سر و سری داشت و از خدمتگزاران واقعی آنها بود. پس از چند ماه مأمور جده شده خود را به ملک سعود نزدیک کرد. بعد از گذشت مدتی از مأموریت وی در جده، روزنامه‌های عربی به علت تبلیغ به نفع بهائیه‌ها به این انتصاب اعتراض کردند. در سال ۱۳۱۴ ش در بیروت بیمار شد و نزد شیخ میزعمران قاضی شیعه لبنان رفت و توبه کرد. از آنجایی که می‌گویند توبه گرگ مرگ است بعد از چندی مجدداً توبه را شکست و خود را از خادمین مخصوص عباس افندی معرفی کرد.

عین‌الملک در مدرسه امریکایی بیروت تحصیل کرد و در حین تحصیل، کاتب آثار و مباشر عباس افندی شد. این کتابت و مباشرت به حدی جلوه داشت که مؤلف کتاب ظهور الحق، درباره اش نوشت:

میرزا حبیب‌الله عین‌الملک که به پرتو تأیید و تربیت آن حضرت [عبدالبهاء] صاحب حسن خط و کمال شد و همی سعی کرد و کوشید که شبیه رسم خط مبارک نوشت و در سنین اولیه نزد آن حضرت، کاتب آثار و مباشر خدمات گردید.^۸

۱۷۱

دکتر عباس میلانی نیز در تحقیق خود درباره امیرعباس هویدا تحت عنوان معمای هویدا ضمن معرفی عین‌الملک به عنوان «روشنفکری تمام عیار»، می‌نویسد:

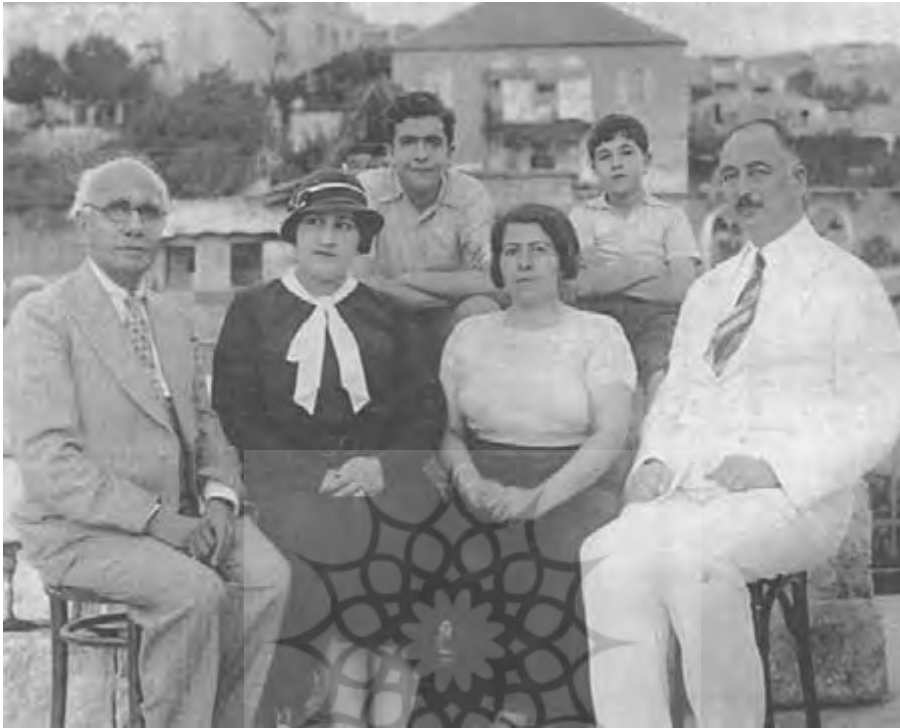
پس از تحصیلاتش در مؤسسه امریکایی بیروت، راهی پاریس شد. آنجا جعفرقلی سردار اسعد را که خود از چهره‌های جالب مشروطیت بود، ملاقات کرد. پس از چندی معلم فرزندان اسعد شد. او هم به عین‌الملک دلبستگی پیدا کرد و به نشان همین علاقه از احمدشاه خواست که معلم جوان او را لقب عین‌الملک عطا کند.^۹

ولی خسرو معتضد، بر این باور است که:

چون زبان می‌دانست، وارد دستگاه علیقلی خان بختیاری سردار اسعد اول شد. حبیب‌الله خان تا آن زمان، آل رضا خوانده می‌شد، اما در دستگاه سردار اسعد اول، لقب عین‌الملک برای او از دربار گرفته شد و پس از آن به گروه مترجمان و نویسندگان روزنامه یومیه رعد پیوست.^{۱۰}

صرف نظر از این نقل قولها و چگونگی حضور عین‌الملک در فرانسه و ورود او به دستگاه سردار اسعد بختیاری - که اطلاع دقیقی از آن در دست نیست - اما در هنگام مرگ بهاء‌الله (۱۳۰۹ ق/ ۱۲۷۰ ش) و جانشینی عباس افندی با عنوان «غض‌الله الاعظم و سرالله الاکرم» به رهبری فرقه بهائیت، عین‌الملک بیست سال داشت و به کتابت آثار او مشغول بود.

شرایط حاکم بر ایران در دوران مظفرالدین شاه (۱۲۸۵ - ۱۲۷۴ ش) برای حزب بهائیت که مترصد فرصت بود، بهترین موقعیت را فراهم کرد تا برای گرفتن انتقام از شاهان قاجار - که



عامل سرگردانی و تبعید آنان بودند. وارد عمل شوند.

زمینه‌سازی برجیدن حکومت قاجار و برآوردن حکومتی که صد در صد انگلیسی باشد، از مدتها قبل، در دستور کار بود و انحراف جریان مشروطیت نیز از طریق همین عوامل صورت گرفت و در تمام این جریانات، سفارت انگلستان تعزیه گردانی می‌کرد.

در این اوضاع و احوال بود که عین‌الملک به صحنه آمد و ضمن ارتباط با سیدضیاء‌الدین طباطبایی - از عوامل اصلی کودتای ۱۲۹۹ش که هزینه روزنامه‌هایش (شرق، برق، رعد) توسط زرتشتیان و شاید هم بهائیان، پرداخته می‌شد - به فعالیت مشغول گردید.

رضاخان میرپنج در دوران سردار سپهی - در حالی که سخت چشم انتظار جلوس بر تخت شاهی بود - از طریق حبیب‌الله رشیدیان - مأمور رسمی سفارت انگلیس - و لسان‌الملک، پیامی برای وزیرمختار انگلیس فرستاد که در این پیام، خشم و نفرت نسبت به ناصرالدین شاه قاجار موج می‌زند:

هم‌اکنون در اتومبیل من بنشینید و به سفارت انگلیس در قلهک [پارک سفارت انگلیس در

قلهک] بروید و از قول من به آقای وزیرمختار انگلیس [سرپرسی لورن] برسانید و به ایشان بگویید که من خسته شده‌ام! آخر تا کی باید صبر کنم! این کار [خلع احمدشاه] کی تمام خواهد شد؟! ... به وزیرمختار انگلیس از قول من بگویید که من مایلیم قبر ناصرالدین شاه را بشکافم و جنازه او را از قبر بیرون کشیده، بر آن آتش زنم.^{۱۱}

حبیب رشیدیان در ادامه این واقعه، ضمن نقل این مطلب که وزیرمختار انگلیس، آنها را به «مستر هاوارد» - از عوامل اصلی کودتا - دلالت داده است، می‌گوید:

اولاً آقای وزیرمختار از پذیرفتن ما نزد خود سرباز زد و ما را حواله مستر هاوارد نمود و من پیام حضرت اشرف را به مستر هاوارد رساندم. وی گفت: به سردار سپه بگویید که شما بزودی به هدف خود نایل خواهید آمد و بر تخت سلطنت جلوس خواهید کرد. این قدر عجله ضرورت ندارد! و دیگر اینکه مراجعه به آقای وزیرمختار به هیچ وجه لزومی نداشت و این گونه کارها مربوط به من است و باید به من مراجعه شود... به ایشان بگویید که شاه زاده گیری و شاه زاده کشی و شکافتن قبر ناصرالدین شاه و بیرون کشیدن جسد او از قبر و آتش زدن بر آن، موقوف! که ما به شما هرگز اجازه انجام چنین اعمالی را نخواهیم داد و حتماً باید از دست زدن به چنین عملی، خودداری کنید.

و میزان غضب رضاخان - که درباره دین و طریقت او، نقلهای مختلفی از جمله: علی‌اللهی، بهائی، بابی، شده است - از این پاسخ در عکس‌العمل او، روشن است:

که اینها نمی‌خواهند بگذارند من جسد این روح سوخته را از قبر بیرون کشیده و بر آن آتش زنم؟! ولی صراحت نقش عین‌الملک در ماجرای کودتای ۱۲۹۹ و معرفی رضاخان به عاملین کودتا برای در دست گرفتن قدرت، در خاطرات حبیب‌الله رشیدیان، به این شرح است:

چند سال قبل از کودتا، من بیشتر روزهای هفته، صبح هنگام، سری به منزل عین‌الملک - که از متنفذین و کمترین فرقه بهائیه بود و با وی سوابق دوستی و صحبت داشتم - می‌زدم و مخصوصاً از کلنل فریزر، مخدوم خود، مأموریت داشتم که در آنجا حضور یابم و از اشخاصی که نزد عین‌الملک، آمد و شد داشتند و از سخنان آنان با عین‌الملک و سخنان عین‌الملک با آنها، اطلاعاتی در اختیار کلنل فریزر قرار دهم.

یک روز بنا به معمول، به منزل عین‌الملک - واقع در خیابان کوشک - رفتم و بعد از چند دقیقه گفتگو با او؛ مردی پارسی و هندی بر او وارد شد، که نام آن پارسی هندی «ارباب اردشیر جی» بود - که بر من معلوم شد آن مرد زرتشتی هندی، با عین‌الملک سوابق دوستی ممتد و صحبت قدیمی داشت. اما از کی و از کجا؟ نمی‌دانم. به محض ورود آن مرد زرتشتی هندی، عین‌الملک نوکر خود را صدا کرد و گفت: «برو در حیاط را ببند و هر کس به ملاقات من آمد، بگو من در

منزل نیستم!» که آن مرد هندی و من با عین الملک، چند دقیقه‌ای به صحبت نشستیم و پس از آنکه ارباب اردشیر جی از روابط من با سفارت امپراتوری انگلستان آگاه شد، در دوستی با من گشود و کار صمیمیت و دوستی بین من و او به جایی رسید که هر روز می‌خواست به منزل عین الملک برود، قبل از وقت به من تلفن می‌کرد و از من خواهش می‌نمود که من نیز در همان روز، در منزل عین الملک حضور یابم.

روز دیگر که من باز به منزل عین الملک رفتم، آن مرد زرتشتی هندی نیز حضور یافت، و عین الملک مانند دو روز قبل، مستخدم خود را صدا زد و گفت: «برو در حیاط را ببند و هر کس به ملاقات من آمد بگو که من در منزل نیستم!» در آن روز، لحن سخن ارباب اردشیر جی با عین الملک، صورت جدی به خود گرفت و روی به عین الملک نموده، گفت: «از شما خواهشی دارم.»

عین الملک با کمال ادب گفت: «بفرمایید!»

ارباب اردشیر جی گفت: «از شما خواهش مندم که با محفل بهائیان به مشورت بنشینید و از آنها بخواهید تا صاحب منصبی بلندقامت و خوش قیافه پیدا کنند و به شما معرفی نمایند و شما آن صاحب منصب را با من آشنا کنید. اما به دو شرط: اولاً اینکه آن صاحب منصب نباید صاحب منصب ژاندارم باشد و حتماً باید صاحب منصب قزاق باشد. ثانیاً شیعه اثنی عشری خالص نباشد - که ارباب اردشیر جی، مخصوصاً جمله اخیر را باز تکرار کرد و برای بار دوم گفت که «آن صاحب منصب نباید شیعه اثنی عشری خالص باشد.» پس از آن ملاقات، عین الملک، رضاخان را با ارباب اردشیر جی آشنا کرد و اردشیر وسیله آشنایی رضاخان با فریزر می‌شود و فریزر او را به دیگر انگلیسهای دست اندرکار کودتا، چون هاوارد، اسمایس و گاردنر - کنسول انگلیس در بوشهر - معرفی می‌نماید.^{۱۲}

اگرچه از زمان دقیق حضور عین الملک در ایران، اطلاع دقیقی در دست نیست ولی روشن است که او، حدود یک دهه قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، به استخدام وزارت امور خارجه درآمد، یعنی در سال ۱۲۸۸ ش، درست همان سالی که سیدضیاءالدین طباطبایی روزنامه شرق را به دو زبان فارسی و فرانسه در تهران منتشر کرد.

درباره چگونگی ورود او به وزارت امور خارجه، نقلهای متفاوتی وجود دارد. برخی معتقدند، ارتباط او با سردار اسعد و سفارش او، عین الملک را راهی وزارت امور خارجه کرد. پرونده پرسنلی او حاکی است که میرزا حبیب‌الله خان بهاءالسلطان (عین الملک) در ماه حمل سال ۱۳۲۹ ق، به موجب توصیه سفیر کبیر عثمانی به خدمت وزارت امور خارجه درآمد.^{۱۳} ولی دست خطی از عباس افندی موجود است که این مسئله را به توصیه او و تلاش پیروانش،



نسبت می دهد:

در خصوص جناب میرزا حبیب الله این سلسل آقارضای جلیل است ، هر قسم باشد همتی نمایند با سایر یاران که بلکه ان شاء الله مسئولیتی از برای او مهیا گردد، ولو در سایر ولایات یا خارج از مملکت . در نظر من این مسئله اهمیتی دارد، نظر به محبتی که به آقارضا دارم.^{۱۴}

به هر روی عین الملک در سالی که مشروطه خواهان تهران را فتح و محمدعلی شاه را از سلطنت خلع نمودند و در زمان تصدی ناصرالملک - پدر بزرگ همسرش - بر وزارت امور خارجه ، به جمع کارگزاران سیاست خارجی ایران پیوست و بلافاصله به عنوان نایب سوم سفارت ایران ، راهی مصر شد.

در این فرصت بود که او کتاب یوسف و لیلی یا داستان آدم جدید تألیف نیکلاحداد - نویسنده مصری - را ترجمه کرد و در سال ۱۲۹۸ به صورت پاورقی در روزنامه رعد به چاپ رسید.

میزان حضور عین الملک در مصر ، به درستی مشخص نیست ولی روشن است که او پس از مدتی به ایران بازگشت و در زمانی که وثوق الدوله ، قرارداد معروف ۱۹۱۹ را امضا کرد ، هشت مقاله پی در پی در دفاع از این قرارداد در روزنامه رعد به چاپ رساند . این مقالات تنها مقالات مفصلی بود که در تأیید قرارداد وثوق الدوله نوشته شد.^{۱۵}

پس از کودتای ۱۲۹۹ ، عین الملک مأموریت خود را در ایران تمام شده یافت و برای یاری رساندن به رهبر فرقه بهائیت - که در حال مرگ بود - به عنوان ژنرال قونسول ایران ، راهی دمشق شد و سفارت ایران را به مرکز آشکار تبلیغ و ترویج بهائیت تبدیل کرد .

صدیقه دولت آبادی در سفرنامه خود ، وضعیت سفارت خانه و سفیر ایران در شام را ، چنین توصیف کرده است :

از بغداد گذشتم ، به حلب رسیدم . دو روز ماندم ، روز سیم عازم شام بودم . شب در هتل با

جمعی از اعراب و نظامیان توی سالون نشسته بودیم. پرسیدم: «قونسول خانه ایران کجاست و قونسول ایران کیست؟» یک مرتبه از اطراف صدای خنده بلند و نگاه‌های مسخره‌آمیز به طرف من متوجه شد. مدیر هتل (شخص نصرانی) گفت: «اگر با آنجا کار نداشته باشید بهتر است، یعنی راحت‌تر خواهید بود.» به طور تعجب گفتم: «چرا؟» شخص عرب گفت: «ایران اینجا قونسول خانه ندارد. جنرال قونسول شام یک مرد پول دوستی است؛ ابراهیم نامی را، که چایی فروش است، مقداری پول از او گرفته و او را قونسول ایران در حلب نموده است. ابراهیم هم نصف دکان چایی فروشی را میز گذاشته، تذکره ایران و کاغذهای مارک ایران را روی آن ریخته است. هر کس تذکره بخواهد مبلغی از او می‌گیرد و می‌دهد. هر کس تذکره بدهد امضا کند، اگر بفهمد پولدار است وجه مفتی از او اخذ کرده و بعد از چند روزی معطلی به او رد می‌کند. این است قونسول خانه ایران.» دیدم دیگران به نوبت خود مستعدند هر کدام حکایت مسخره‌آمیزی از قونسولگری ایران برای زینت مجلس اظهار کنند و آنچه گذشته بود، برای کسالت یک هفته من، کافی بود. دیگر طاقت شنیدن ندارم. از حضار عذرخواسته، از سالون خارج شدم. جوان نظامی فرانسه که عرب و مسلمان بود و به واسطه مجالست دو سه روزه در سالون هتل با من آشنا شده بود و می‌دانست که ایرانی هستم از عقب من آمد و گفت: «میل دارید به اتفاق به گردش برویم؟» قبول کردم. در بین راه گفت: «فهمیدم شما از مذاکرات راجع به قونسولگری ایران کسل شدید و چون شما را ایرانی اصیل شناختم، اجازه می‌خواهم اطلاعات خودم را از شام به شما بگویم که مطلع باشید در آن صورت به شما خوش خواهد گذشت.»

تعجب کردم و گفتم: «به چه مناسبت؟» گفت: «چون که عین‌الملک، جنرال قونسول شما در شام، مبلغ دین بهائی است و علناً در قونسولخانه مردم را تبلیغ می‌کند. هر کس بهائی نباشد در آنجا دچار زحمت می‌شود. اگر بفهمد پولدار است به عناوین مختلف مبلغ گزافی از او اخذ می‌کند. اگر ندهد برای امضای تذکره چندین روز معطلش می‌نماید. من مدتی مأمور شام بودم. خوب آگاهم. به طوری عین‌الملک در تبلیغ بی‌پرواست که مردم شام خیال می‌کردند مذهب رسمی ایرانیا، بهائی است که مأمور دولتی این قسم علناً اظهار عقیده می‌کند و بر ضد اسلام قیام می‌نماید. حتی خودم همین‌طور تصور می‌کردم تا وقتی از چند ایرانی مسلمان پرسیدم که مذهب رسمی ایران چیست؟ گفتند: اسلام. گفتم: پس مأمور رسمی شما چه می‌گوید؟ دیدم آن بیچاره‌ها هم دل پردرد از دست عین‌الملک داشتند و چند روز بی‌جهت وقت آنها را تلف کرده بود. از هر جهت بهتر است که شام نروید و یک سره به بیروت بروید... از نظامی تشکر کردم و به منزل مراجعت نمودم.^{۱۶}

عین‌الملک حدود هشت سال در آن منطقه با عنوان «ژنرال قونسولی» به رتق و فتق امور

بهایان مبادرت کرد. در همین ایام بود که برای فرزندان برادرش، شناسنامه ایرانی صادر کرد.^{۱۷} در آبان ۱۳۰۴ ش، انقراض سلسله قاجار اعلام گردید و در آذرماه همان سال، رضاخان میرنچ، با عنوان رضاشاه پهلوی، بر تخت نشست. در همین سال بود که عبدالعزیز، سرزمین حجاز را به طور کامل تصرف کرد و در پی آن تخریب اماکن مقدس دو شهر مکه و مدینه صورت گرفت. تعدادی از کشورهای اسلامی عزیمت به سفر حج را ممنوع کردند، مفتی مصر به ندادن جواز زیارت بیت الله الحرام فتوا داد و دولت ایران هم سفر حج را ممنوع اعلام کرد.

حکام جدید شبه جزیره، که یکی از منابع اصلی درآمد خود را از دست رفته و مشروعیت خود را در جهان اسلام مورد خدشه می دیدند در پی جلب نظر مثبت کشورهای اسلامی برای رفع ممنوعیت از سفر حجاج برآمدند. از جمله با اطلاع از روابط خصوصی عین الملک با رضاخان به عین الملک توسل بردند. نامه ای به او نوشتند که در بخشی از آن آمده است:

... مقصود این است که دولت معظمه ایران و رعایای آن از هر محل و مکانی که در این سال درصدد ادای مراسم حج برآیند، اطلاع به هم رسانند که سلطان متبوع فوق العاده مایل و مشتاق می باشند که موجبات رفاهیت و راحتی رعایای دولت علیه را فراهم ساخته و مسافرت آنان را در حجاز تأمین کند.^{۱۸}

با انتشار خبر تخریب اماکن مقدس مدینه و مکه و ترس بعضی از کشورهای اسلامی از انحصاری کردن زیارت حرمین شریفین، توسط وهابیون و حامیان ایشان، ملک عبدالعزیز به تکذیب این اخبار پرداخت و اعلام داشت که با اعزام گروه های تحقیق و بررسی به وضع اماکن مقدسه از سوی هر کشور مسلمان موافق است. ایران از اولین کشورهایی بود که هیئتی برای بررسی مسائل مربوطه راهی مکه و مدینه کرد. این هیئت شامل غفارخان جلال السلطنه (وزیرمختار ایران در مصر) و حبیب الله خان عین الملک، در ۲۴ مهرماه ۱۳۰۴ وارد جده شد و مورد پذیرایی بسیار خوب و دوستانه قرار گرفت.

پذیرایی از هیئت ایرانی به قدری دلچسب بود که عین الملک در گزارش آن نوشت:

... یک شبانه روز در بصره متوقف و دو دفعه با ابن السعود ملاقات شد. فوق العاده احترام و محبت نمود و هر دفعه خیلی اظهار میل به تقرب به دولت علیه می کرد و می گفت ما با دولت ایران هم جواریم و به قدر سی هزار نفر شیعه در نجد در حساء نزد من هستند. می توانید از آنها تحقیق نمایید، آنچه در حق ما شهرت می دهند اکثر تهمت و افتراست. ان شاء الله شما به مدینه رفته خواهید دید که آنچه گفته اند دروغ است. من صریحاً به شما می گویم و شما هم به دولت علیه بنویسید که من حرمین شریفین را به جان و مال و اولاد خود حافظ و حارسم. مهدومات مکه نیز قبل از ورود من بوده است...^{۱۹}

بعد از تاجگذاری رضاشاه، ملک عبدالعزیز تلگراف تبریکی برای او ارسال کرد. اما از آنجا که دولت ایران هنوز حکومت عبدالعزیز را به رسمیت نشناخته بود، در تلگرافی به عین الملک به وی دستور داد تا نزد ملک عبدالعزیز از جانب رضاشاه اظهار دوستی کند:

... مقرر فرمودند شما خودتان نزد او رفته و از جانب اعلی حضرت اظهار امتنان و ملاحظت کنید و خاطر نشان کنید که اعلی حضرت و دولت و ملت ایران نسبت به حجاز و مدینه و مکه که قبله گاه مسلمین است علاقه تام دارند و مایل اند روابط دوستانه صمیمی با دولت حجاز برقرار شود و مأمور و نماینده روانه نمایند.^{۲۰}

عین الملک در ۱۳۰۸/۲/۴ از محل مأموریتش در بیروت برای برقراری اولین مرآوده رسمی دیپلماتیک بین ایران و حکومت عبدالعزیز به تهران فراخوانده شد. یک ماه بعد، عین الملک نامه رضاشاه را تسلیم ملک عبدالعزیز کرد و گفتگوهای لازم را جهت تأسیس روابط دیپلماتیک بین دو کشور انجام داد، و بلافاصله ملک عبدالعزیز، نمایندگانی را به ایران گسیل کرد. این هیئت شامل: شیخ عبدالله الفضل - فرزند دوم سلطان عبدالعزیز نایب السلطنه - شیخ محمد عبدالرئوف و سعید افندی، به مهمانداری عین الملک در ۱۹ مرداد ۱۳۰۸ وارد تهران شد و در عمارت ایض اسکان یافت و دو روز بعد به همراه عین الملک به دیدار رضاخان رفت و او نیز در همان روز دستور شناسایی دولت نجد و حجاز را صادر کرد که مراتب، تلگرافی از طرف دولت ابلاغ شد^{۲۱} و در تاریخ ۱۳۰۸/۱/۱۹ حبیب الله خان هویدا به سمت کاردار ایران در حجاز و نجد منصوب شد.

۱۷۸

تأسیس سفارت و همچنین تعیین حبیب الله هویدا به عنوان کاردار، موجبات خشنودی ملک عبدالعزیز را فراهم کرد. روز بعد از مراسم تسلیم استوارنامه، کفیل وزارت امور خارجه عربستان به سفارت ایران رفت و گفت:

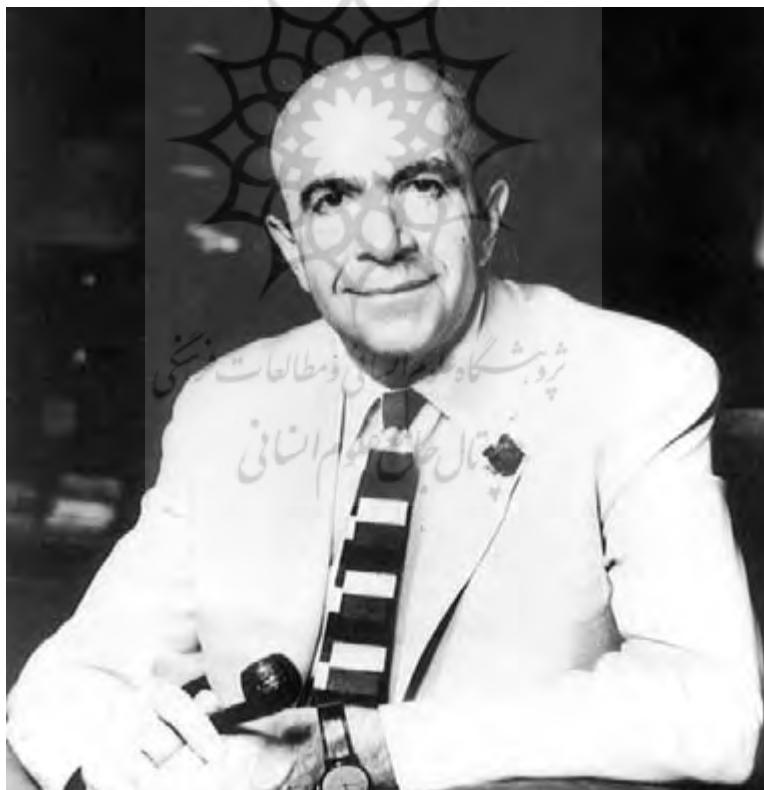
هیچ وقت اعلی حضرت را تا این درجه شاد و مسرور ندیده بودیم که امروزه از ملاقات شما و وصول نامه همایون شاهنشاهی اظهار شادی و سرور علنی می فرمودند و پس از رفتن شما اعلی حضرت ماها را جمیعاً احضار کردند و فرمودند که نماینده ایران عین الملک با ما بسیار محبت و دوستی دارد و در تأسیس روابط ودادیه بین ما و ایران و ازاله سوء تفاهم جدیت و خدمت کرده است...^{۲۲}

بدیهی است که جدیت عین الملک در رفع سوء تفاهم، مربوط به مسئله تخریب اماکن مقدس مسلمانان و اهانت به قبور متبرکه ائمه (ع) می باشد که نشانه نقش پنهانی و جدیت او برای نادیده گرفتن این مسئله و بی توجهی مقامات ایرانی به آن است؛ که البته خود آنها نیز، دست کمی از او نداشته اند.

مقبولیت هویدا نزد ملک عبدالعزیز به حدی بود که در دیدار دیگری به او گفت :
... ما شما را از خود می دانیم . شما نیز خود را مثل سایر نمایندگان اجانب ندانید . هیچ وقت لزوم
به تحصیل اجازه نیست . هر وقت میل دارید بدون هیچ ملاحظه به دیدن ما بیایید ، چه در مکه چه
در اینجا . ما همیشه آماده ملاقات شما هستیم . شما نماینده یک دولت دوست صمیمی ما هستید .
روابط ما با دولت علیه ایران فقط سیاسی و هم جواری نیست ، بلکه در روحانیت [!!] نیز شریک
و سهیم هستیم ...^{۲۳}

در سال ۱۳۱۱ش پادشاهی عربستان سعودی تشکیل گردید و در فروردین ۱۳۱۲ ،
عین الملک به درجه وزیرمختاری ایران در عربستان ارتقا یافت ولی پس از گذشت نه ماه در
۱۳۱۲/۱۰/۱۸ به ایران فراخوانده ، منتظر خدمت شد .

در ۱۳۱۲ش رضاشاه که پایه های قدرت خود را تحکیم کرده بود ، برخی از افرادی را که به
نوعی در به قدرت رسیدن او نقش داشتند ، از سر راه کنار زد . این حرکت با دستگیری تیمورتاش



شروع شد. در آبان ماه ۱۳۱۸ ش نیز جعفرقلی سردار اسعد را که به همراه او برای مراسم اسب دوانی به بابل رفته بود، دستگیر و روانه زندان کرد. سردار اسعد در فروردین ۱۳۱۳ در زندان به دست پزشک احمدی کشته شد.

عین الملک نیز پس از برکناری از وزیرمختاری در حجاز، به ایران آمد و گویا در زندان با سردار اسعد هم ملاقات کرد و چون اوضاع را آشفته دید، به بیروت بازگشت. در آنجا بیمار شد و پس از چند بار عمل جراحی، در سال ۱۳۱۴ ش در ۶۴ سالگی از دنیا رفت و در کنار پدرش - میرزا رضا قناد - در عکا مدفون شد.

از حبیب الله عین الملک دو فرزند پسر به نامهای: امیرعباس و فریدون به جای ماند که حاصل ازدواج او با افسرالملوک سرداری بود.^{۲۴}

نیای پدری افسرالملوک، سردارانی بودند که در زمان حکومت بر ایران، در جنگهای اول و دوم ایران و روس، دست به خیانت آلودند و موجبات عهدنامه های گلستان و ترکمانچای را فراهم کردند. پدر بزرگ افسرالملوک، عبدالحسین خان فخرالملوک، مشهور به کُفری که بعدها لقب «ناصرالسلطنه» گرفت. عبدالحسین خان کُفری، پسر محمدحسن خان سردار ایرانی بود که در عیاشی و بی فضلی شهرت داشت.

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه درباره او می نویسد:

یکشنبه ۷ رمضان ۱۳۰۲: امروز شاه [ناصرالدین] به سیاه چال می روند. دیروز به من فرمودند حاضر باشم. صبح سوار شدم رفتم. در بین راه به ولی خان سرتیب (سردار اکرم - نصرالسلطنه - سردار معظم - سپهدار اعظم - سپهسالار اعظم) برخوردم. نزدیک قلعه به موبک شاه رسیدم. در بین راه وسط دره چند درخت بید داشت. عبدالحسین خان پسر سردار ملقب به فخرالملک چادر زده بود، شاه فرستاد تحقیق کردند. ابوالحسن خان، پسر خاله فخرالملک رفت و آمد گفت دو سال است این بیدها را خریده، هر سال تابستان اینجا می آید و الآن بچه خوشگلی داشت، شراب خورده و مست بود.^{۲۵}

در سال ۱۳۰۷ ق، ناصرالدین شاه به علت بدگوییهای که از عبدالحسین خان کُفری به گوشش رسیده بود، لقب فخرالملکی را برای تخفیف و توهین از او گرفت و به ابوالحسن خان اردلان داد.^{۲۶} عبدالحسین خان در همین سال به اروپا رفت و پس از دو سال به ایران بازگشت. حکایت و ملقب شدن او به ناصرالسلطنه و تقریب مجدد وی بدین شرح است:

۸ شعبان ۱۳۰۹: عبدالحسین خان که فرنگ رفته بود، دو سال قبل مواجیش را قطع نمودند. لقبش را به ابوالحسن خان دادند. آن هم با ملکم و سیدجمال الدین دست یکی کرده بود هر آنچه خواست در روزنامه ها نوشت و دیشب با دو زن فرنگی ورود نمود. صبح به توسط وزیراعظم به

حضور آمد. چند روز دیگر حتماً از مشاورین دولت هم خواهد شد. هر کس بیشتر خیانت کند مقرب تر خواهد شد... ۱۶ شعبان ۱۳۰۹: از قراری که می‌گویند لقب افتخارالملکی به عبدالحسین خان فخرالملک قدیم داده شده و او قبول نکرده است.

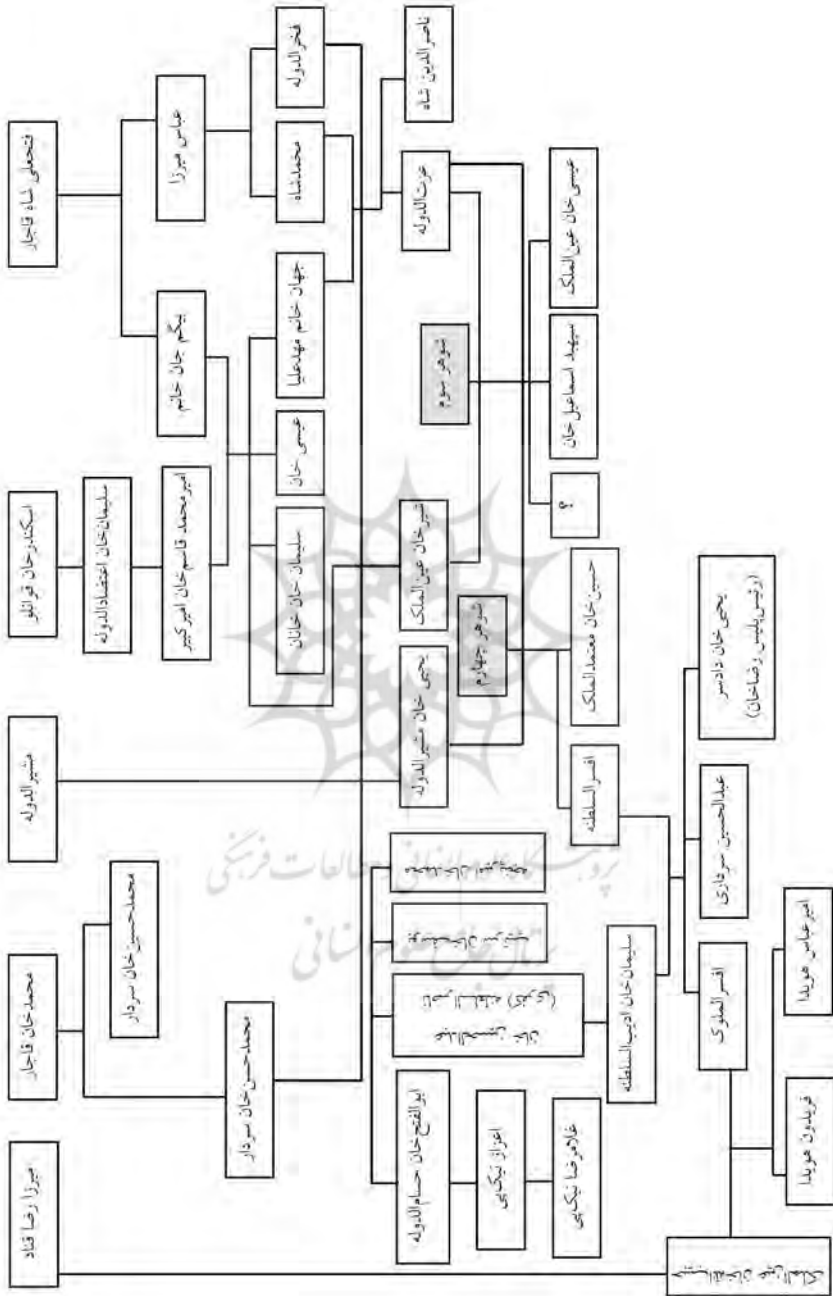
۱۷ شعبان ۱۳۰۹: عبدالحسین خان فخرالملک سابق لقب ناصرالسلطنه گرفته تیول خیلی معتبری از بلوکات شیراز با سرداری شمسه مرصع خلعت گرفت. از این عبدالحسین خان به قدری در این مدت دو-سه سال فرنگ، به شاه خیانت کرد که اگر یک وقتی به دست می‌آمد باید او را قطعه قطعه می‌کردند، چون از روسپه‌های فرنگ دو نفر زن همراه آورده و گویا پسند خاطر وزیراعظم می‌باشند، تمام تقصیرات او عفو شد...^{۲۷}

عبدالحسین خان کُفری که فردی «متقلب کثیف و لامذهب»^{۲۸} معرفی گردیده از کسانی بود که انیس و جلیس یحیی خان مشیرالدوله - شوهر چهارم عزت الدوله - بود که علت این انس، «قوه جذایت و قوه هم جنسی»^{۲۹} این دو، بیان گردیده است.

عزت الدوله - خواهر ناصرالدین شاه - پس از مرگ شوهر سوم خود - شیرخان عین الملک که سردایی اش بود - با یحیی خان مشیرالدوله ازدواج کرد، حاصل این ازدواج یک فرزند پسر و یک فرزند دختر به نامهای حسین خان معتمدالملک و افسرالسلطنه بود. انس و ارتباط عبدالحسین خان کُفری با یحیی خان مشیرالدوله باعث شد تا پسر عبدالحسین خان، سلیمان خان ادیب السلطنه با دختر مشیرالدوله، افسرالسلطنه ازدواج نماید.

سلیمان خان ادیب السلطنه نیز مشربی عرضی همچون پدرش عبدالحسین خان کُفری داشت و همانند او نمونه‌ای کامل از گرایشهای فرانکوفیل بود و از منادیان سرسخت تجدد محسوب می‌شد. تجددخواهی و طرفداری او از فرهنگ فرانسوی به حدی بود که هر شب قبل از خواب، فرزندش را وادار می‌کرد تا سرود ملی فرانسه را با صدای بلند بخواند و پس از آن به خواب رود. یکی از دلایلی که موجب شد تا افسرالملوک به نواختن گیتار علاقه مند گردد، همین مسئله بود. همین اعتقادات عرفی بود که مجوز ازدواج عین الملک بهایی را با افسرالملوک فراهم کرد. البته به غیر از این تجانس اعتقادی، تحصیلات عین الملک در فرانسه و فعالیت‌های او به همراه دریفوس در فرانسه^{۳۰}، از دیگر دلایل این وصلت به شمار می‌آمد. حاصل ازدواج افسرالسلطنه با سلیمان خان، سه دختر و چند پسر بود.

از دختران او یکی افسرالملوک بود که به همسری عین الملک درآمد و دیگری با انوشیروان خان سپهبدی ازدواج کرد. و از پسران او یکی عبدالحسین سرداری بود که از کارگزاران سیاست خارجی پهلوی شد و یکی یحیی خان رادسر، رئیس پلیس رضاخان بود که یکی از اعمال‌ننگین او، شرکت در ترور شهید آیت الله سیدحسن مدرس بود.



پانوشتها:

- ۱- آبتی (آواره)، عبدالحسین، مآثرالبهائیه، ج اول، مصر، ۱۳۴۲ ق. عبدالحسین آواره بعدها توبه کرد و کتبی نیز در ردّ بهائیت نوشت.
- ۲- بدایع الآثار، ج دوم، ۱۳۴۰ ق/۱۹۲۱ ق، بی نا، بی جا.
- ۳- فاضل مازندرانی، ظهور الحق، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸.
- ۴- قاسمی، ابوالفضل، الیگارش یا خاندانهای حکومتگر در ایران، تهران، انتشارات رز، ج اول، ۱۳۵۷، صص ۷۴ تا ۷۷.
- ۵- سال نامه دنیا، خاطرات امیرعباس هویدا.
- ۶- خسرو معتضد حرفه میرزاخلیل را در عکا، خیاطی نوشته است.
- ۷- بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سند شماره ۴۷۵۷۴/۲۰'۲۴-۲۵/۶/۱۳۵۰.
- ۸- ظهور الحق، ج ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸.
- ۹- میلانی، عباس، معمای هویدا، ص ۵۲.
- ۱۰- معتضد، خسرو، هویدا، سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، ج ۱، ص ۴۷.
- ۱۱- آشتیانی زاده، محمدرضا، «سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹»، تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، ص ۱۰۳.
- ۱۲- همان، صص ۱۰۶ و ۱۰۷.
- ۱۳- فصل نامه تاریخ روابط خارجی، س دوم، ش ۳، تابستان ۱۳۷۹، ص ۱۰۱.
- ۱۴- معمای هویدا، ص ۵۳.
- ۱۵- هویدا سیاستمدار پیپ، ...، صص ۱۹ و ۴۸.
- ۱۶- دولت آبادی، صدیقه، نگرش و نگارش زن، نامه ها، نوشته ها و یادها، ج ۳، اول، تابستان ۱۳۷۷، صص ۹-۵۲۸.
- ۱۷- در همه نوشتجاتی که تاکنون پیرامون امیرعباس هویدا و خاندان او نوشته شده، نام این فرد، میرزا خلیل و حرفه او خیاطی در عکا، ثبت شده است. ولی در اسنادی که در سوابق فرزندانش - که بعدها به ایران آمدند و در دربار محمدرضا پهلوی، در مصادر مختلفی شاغل شدند - موجود است، این نام، جلیل ثبت شده است. یعنی تنها تفاوت بین این دو نام «خلیل و جلیل» تنها یک نقطه است که جابه جا شده است.
- ۱۸- فصل نامه تاریخ روابط خارجی، س ۲، ش ۳، تابستان ۱۳۷۹، ص ۷۱.
- ۱۹- همان، ص ۷۷.
- ۲۰- همان، ص ۸۱.
- ۲۱- عاقلی، باقر، روز شمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۴۶.
- ۲۲- فصل نامه تاریخ روابط خارجی، همان، ص ۸۲.
- ۲۳- همان، ص ۸۳.
- ۲۴- نام شناسنامه ای افسر الملوک، فاطمه است.
- ۲۵- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج ۲، انتشارات زوار، ج چهارم، ۱۳۷۱، ص ۲۴۴.
- ۲۶- همان، ج ۱، ص ۳۲ و ج ۲، ص ۲۴۴.
- ۲۷- همان، ج ۲، ص ۲۴۴.
- ۲۸- همان، ج ۴، ص ۴۴۳. به نقل از تاریخ مسعودی، ص ۲۳۴.
- ۲۹- همان.
- ۳۰- هیولیت دریفوس از سردمداران بهائیت در فرانسه - پاریس - بود و عین الملک در زمان حضور در پاریس، در خدمت او بود و در تبلیغ بهائیت سر از پا نمی شناخت. (خاطرات نه ساله، بی نا، بی تا، بی جا، ص ۴۳۱).